

## دستانت را به من بده

لویی آراگون

ترجمه: نفیسه نواب پور

دستانت را به من بده، به خاطر دل واپسی  
دستانت را به من بده که بس رویا دیده‌ام  
بس رویا دیده‌ام در تنهایی فویش  
دستانت را به من بده برای رهایی‌ام.

دستانت را که به پنجه‌های نمیفم می فشردم  
با ترس و دست پاچگی، به شور  
مثل برف در دستانم آب می شوند  
مثل آب درونم می تراوند.

هرگز دانسته‌ای که چه بر من می‌گذرد  
چه چیز مرا می‌آشوبد و بر من هجوم می‌برد  
هرگز دانسته‌ای چه چیز مبهوتم می‌کند  
چه چیزها وامی‌گذارم، وقتی عقب می‌نشینم؟

آن چه در ژرفای زبان گفته می‌شود  
سفن گفتنی صامت است از احساسات میوه‌ای  
بی دهن، بی چشم، آیین‌های بی تصویر  
به لرزه افتادن از شدت دوست داشتن، بی هیچ کلاه

هرگز به مس انگشتان یک دست فکر کرده‌ای  
لمظه‌ای که شکاری را در خود می‌فشردند  
هرگز سکوت‌شان را فهمیده‌ای  
تلاوویی که نادیدنی را به دیده می‌آورد.

دستانت را به من بده که قلب‌ام آن جا بسته است  
دنیا در میان دستانت پنهان است، مگر اگر لمظه‌ای  
دستانت را به من بده که جانم آن جا ففته است  
که جانم آن جا برای ابد ففته است.